

فرهنگ و امپریالیسم فرهنگی در مطالعات پسااستعماری

(از صفحه ۱۶۱ تا ۱۸۴)

دکتر مسعود مطلبی*

تاریخ دریافت: ۹۳/۱۱/۴

تاریخ پذیرش: ۹۳/۱۲/۲۵

چکیده

امروزه مطالعات پسااستعماری، یکی از حوزه‌های پژوهشی میان رشته‌ای و یکی از جدی‌ترین حوزه‌های مطالعاتی جدید در زمینه رابطه فرهنگ و امپریالیسم و نیز آثار فرهنگی استعمار در کشورهای در حال توسعه به شمار می‌آید. یکی از انگیزه‌های اساسی در مطالعات پسااستعماری، ارائه خوانشی مقاومت‌آمیز در برابر فرهنگ غربی در آشکال امپریالیستی، نوامپریالیستی، گفتمانی و مادی آن است. نوشتار حاضر با بهره‌گیری از متدولوژی توصیفی - تحلیلی و با هدف پاسخ به این سوال اصلی که رویکرد مطالعات پسا استعماری به فرهنگ و امپریالیسم فرهنگی چیست و یا چگونه است، به رشته تحریر درآمده است. نتایج تحقیق نشان می‌دهد مهم‌ترین اصلی که مطالعات پسااستعماری به عنوان هدف خود انتخاب کرده است، «تلاش برای به رسمیت شناخته شدن» است. یعنی این که فرهنگ و دانش غیرغربی شناسایی شود و غیر غربی به عنوان طرف گفت و گو پذیرفته شود و به وی ارج نهند و این که دست آوردهای فرهنگی و فکری مردمان غیراروپایی سهم بیشتری در شکل دادن به فرهنگ جهانی داشته باشد و شرط آن این است که سیاست «همسان سازی بخصوص در حوزه فرهنگی» جای خود را به سیاست «به رسمیت شناختن تفاوت‌ها» دهد.

واژگان کلیدی: مطالعات پسااستعماری، استعمار، فرهنگ، امپریالیسم فرهنگی.

* استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد آزادشهر

mmtph2006@yahoo.com

مقدمه

مطالعات پسااستعماری^۱ را می‌توان یکی از حوزه‌های نظریه‌پردازی در باب مسائل کشورهای در حال توسعه به ویژه در دوره پس از پایان حاکمیت استعماری عمدتاً غربی دانست. این رویکرد نظری، با نگرشی انتقادی و با تأکید بر پیامدهای استعمار، به تحلیل گفتمان استعماری می‌پردازد و در پی فهم موقعیت کنونی از طریق بازاندیشی و تحلیل انتقادی تاریخ گذشته است. در تعریف اصطلاح پسااستعمارگرایی با دشواری‌هایی روبرو می‌شویم که عمدتاً به دامنه وسیع موضوعات مورد علاقه آن بر می‌گردد که از نظریه و نقد ادبی تا مطالعات اقتصادی، سیاسی، حکومت‌های استعماری، مساله هویت و مطالعات فرهنگی را شامل می‌شود (مک لین، ۱۳۸۱: ۴۷). در عین حال، زمینه اصلی بحث در این حوزه مطالعاتی، مسائل و موضوعات فرهنگی است و بر رابطه فرهنگ و امپریالیسم به ویژه در جهان در حال توسعه تأکید می‌گذارد و فرض اصلی این است که امپریالیسم فرهنگی در تشکیل هویت، شیوه زندگی و زیست فرهنگی مردم در سراسر جهان تاثیر تعیین کننده‌ای گذاشته است (بشیریه، ۱۳۷۹: ۱۳۳).

اندیشمندان پسااستعماری نظیر «ادوارد سعید»^۲ منتقد فرهنگی و مسیحی فلسطینی تبار، «هومی بهابها»^۳ روشنفکر هندی الاصل، «گایاتری چاکراورتی اسپیواک»^۴ فیلسوف و نظریه پرداز ادبی و فمینیست هندی، چند نکته محوری را در مطالعات خویش مورد توجه قرار می‌دهند. نخست ضرورت بازخوانی تاثیرات تفکر غربی بر نحوه حیات جوامع دیگر است. نکته دیگر به بازگشت به اصول و ارزش‌های فرهنگی خویش برمی‌گردد و این جوامع را دعوت می‌کند که با «بازگشت به خویشتن» از تقلید الگوهای فرهنگی غربی دست شویند. علاوه بر اینها بهره‌گیری از تجربه‌های - به خصوص معاصر - تمدن غربی نیز نباید فراموش شود. بر این اساس، اندیشه‌هایی مانند رویکردهای پست‌مدرن، نظریه‌های فمینیستی، و

- 1 - Post-Colonial
- 2 - Edward W. Said
- 3 - Homi K. Bhabha
- 4 - Gayatri Chakravorty Spivak

اندیشه‌های چپ انتقادی مورد توجه خاص نظریه‌پردازان پسااستعماری است، چرا که با نقد مبانی فلسفی اندیشه معاصر مدرن غربی، زمینه را برای نگرش‌های بدیل می‌گشاید و امکان تضارب آراء و افکار در این حوزه را فراهم می‌آورد.

دامنه وسیع موضوعات مورد علاقه مطالعات پسااستعماری را از نظریه و نقد ادبی تا مطالعات اقتصاد سیاسی و پژوهش درباره حکومت‌های استعماری و مسأله هویت و مطالعات فرهنگی در بر می‌گیرد. این امر باعث ابهامات و مناقشاتی در برخورد‌های نخستین مخاطبان و پژوهشگران با این حوزه از مطالعات شده است و تدقیق در رویکردهای این مطالعات ضروری می‌نماید. مقاله حاضر بر آن است تا به این سؤال پاسخ دهد که ماهیت و ادعای مطالعات پسااستعماری چیست و چه رویکردهای درون‌مطالعاتی دارد؟ در پاسخ به این سؤال، سعی می‌شود از ره‌گذر بررسی مطالعات پسااستعماری و رویکردهای متضاد آن به شناخت هر چه صحیح و دقیق‌تر این حوزه مطالعاتی به خصوص در زمینه فرهنگ دست یافته شود. در این راستا نوشتار حاضر تلاش دارد مفهوم فرهنگ و استعمار و امپریالیسم فرهنگی را در مطالعات پسااستعماری تبیین و بازشناسی نماید.

مطالعات پسااستعماری؛ تاریخچه و بنیان نظری

۱- فهم تاریخی - نظری

فهم «پسااستعماری» که نخستین بار در فرهنگ لغات آکسفورد ظاهر شد، در ابتدا اشاره به دوره زمانی بعد از حکومت‌های استعماری داشت و آنچه را که امروز بر آن اطلاق می‌شود، شامل نمی‌شد. این مفهوم در ابتدا بیشتر همچون یک نیروی سیاسی مخالف استعمار و البته نه چندان مهم در میان روشنفکران رواج داشت (برتنز: ۱۳۸۲، ۲۵۶). با این حال، امروزه این واژه و متعلقات آن در دایره روشنفکری جهان به عنوان امری نقادانه رشد کرده و گسترش یافته است.

در رویکردی دیگر می‌توان گفت از چشم‌انداز تاریخی، مطالعات پسااستعماری با نقد «مطالعات شرق‌شناسی»^۱ و در دانشگاه‌های غرب شروع شد. این در حالی است که سابقه

1 - Oriental Studies

«شرق‌شناسی»^۱ به مثابه یک نظام پژوهشی، به اوایل قرن چهاردهم برمی‌گردد، یعنی زمانی که شورای کلیسای وین، تعدادی از کرسی‌های دانشگاهی را به ارتقای فهم زبان‌ها و فرهنگ‌های شرقی، اختصاص داد؛ و نیروی محرک اصلی آن نیز از تجارت، رقابت‌های دینی و منازعات نظامی سرچشمه می‌گرفت.

به‌هر ترتیب، اصطلاح پسااستعماری به پایان دوره استعمارگرایی اشاره می‌کند. از این دیدگاه، غربی‌سازی به شکل استعماری‌اش، در آستانه جنگ جهانی اول به پایان راه خود رسیده، با این حال غربی‌سازی جهان به شکل پسااستعماری ادامه یافته است. نگرش پسااستعمارگرا و پسااستعمارگرایی ضمن ساخت‌گشایی و شالوده‌شکنی از گفتمان استعماری، به طرح پرسش مجدد از مفهوم غرب می‌پردازد. چنین نگرشی، اهمیت استعمار و امپریالیسم را در ظهور غرب و شکل گرفتن درک آن از خود و نوع نگاه آن به بقیه جهان، آشکار می‌کند. در موقعیت کنونی، غرب از جهتی، جهانی شده و به منزله مجموعه‌ای از ارزش‌ها است که در تشکیل هویت و شیوه زندگی مردم در سراسر جهان تاثیر مشخصی گذاشته است. به این سبب می‌توان گفت تمام جهان در عصر پسااستعماری قرار دارد (ساعی، ۱۳۸۵: ۱۳۶-۱۳۵). روی هم‌رفته، پسااستعمارگرایی، مجموعه تحقیقاتی در زمینه تاثیرات فرهنگی و سیاسی استعمار اروپایی بر جوامع مستعمره قلمداد می‌شود. مفهوم «پسا» بیانگر دوره پس از آغاز استعمار است و تاکنون ادامه یافته و وظیفه پسااستعمارگرایی بررسی عوامل تداوم نفوذ استعمار در این جوامع، در دوره پس از استقلال است و نظریه‌ای درباره گفتمان استعمار محسوب می‌شود (Aschcraft & Ahlowalia, 2001: 15).

می‌توان پرسید که چه عاملی به ظهور اندیشه‌های پسااستعماری در کشورهای - عموماً - غیر غربی انجامیده است؟ آیا صرف وجود مطالعات شرق‌شناسانه در دانشگاه‌های غرب می‌تواند توجیه‌گر پدید آمدن این خیل عظیم اندیشه‌های احیاگرانه در مناطق مختلف جهان باشد؟ به نظر می‌رسد پاسخ این سوال منفی است. آنچه بیش از هر چیز به ظهور و گسترش اندیشه‌های پسااستعماری - به‌ویژه در کشورهایی که به لحاظ تاریخی سابقه مستعمره بودن دارند- مدد رسانده، روند تامل در خود و تلاش برای جبران عقب‌ماندگی‌های کشورهای

1 - Orientalism

جنوب در مقابل کشورهای پیشرفته شمال بوده است. اندیشمندان مختلفی با بررسی عوامل عقب‌ماندگی کشورهای غیر غربی، ریشه آن را در از خود بیگانگی ملت‌ها و تلاش آن‌ها برای «غربی شدن»^۱ یافته‌اند. تلاشی که البته با توجه به پیشینه تاریخی فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی متفاوت نهایتاً به شکست انجامیده یا خواهد انجامید.

هومی بهابها فیلسوف و نظریه پرداز هندی یکی از برجسته ترین نظریه پردازان پسااستعماری می نویسد: «رویکردهای پسااستعماری از دل شواهد استعماری کشورهای جهان سوم و گفتمان های اقلیت های درون تقسیمات جغرافیایی شرق و غرب، شمال و جنوب پدیدار شده اند... این رویکردها نگاه انتقادی خود را حول مسائلی چون تفاوت فرهنگی، قدرت اجتماعی و تبعیض سیاسی سامان می دهند تا آن لحظات متعارض و متزلزل درون «توجهات» مدرنیته را نشان دهند» (بهابها، ۱۹۹۴ به نقل از برتنز، ۱۳۸۲: ۲۵۶).

در این حوزه مطالعاتی بیش از عوامل اقتصادی، بر نقش عوامل شناختی و فرهنگی تاکید می‌شود. نظریه پسااستعمارگرایی یک رویکرد فرهنگی است که با تاکید بر عامل دانش در مقابل جوامع غربی، غیریت‌سازی می‌کند و نه تنها بر عوامل مادی ایجاد سلطه استعماری، بلکه بر نقش گفتمان و ایدئولوژی تاکید می‌نماید و همان قدر که یک حوزه مطالعاتی علمی درباره چگونگی ساخته شدن و نقد دانش محسوب می‌شود، یک پدیده فرهنگی نیز هست (Quayson, 2000: 2). نظریه پسااستعماری نقش جوامع استعمارزده را در برابر دیگری (اروپا و آمریکا) تقویت می‌کند زیرا معتقد است که اروپامداری، زیست جهان تاریخی جوامع غیر بومی را نادیده می‌گیرد. در مقابل، پسااستعمارگرایی به تاویل این زیست جهان تاریخی با توجه به مقتضیات روز گرایش دارد. به این ترتیب، پسااستعمارگرایی از افق حال شروع می‌کند، به گذشته می‌رود و به حال برمی‌گردد. این، یک امر هرمنوتیکی است و پسااستعمارگرایی به دو نوع هرمنوتیک متوسل می‌شود: یکی هرمنوتیک مقاومت به معنای مبارزه با سلطه استعمار، و دیگری هرمنوتیک اعتماد به معنای بازشناسی تجربه‌های زنده موجود در شرق (معینی علمداری، ۱۳۸۵: ۴۲). نظریه پسااستعماری از پایان عصر استعمار نمی‌گوید، بلکه مدعی است که راه خروج از سلطه

1 - Westernize

استعماری را یافته است. این مسیر از دل دانش می‌گذرد و این دانش بدیل، از طریق تاویل حال به دست می‌آید. در کنار آن، پسااستعمارگرایی به تبارشناسی گرایش دارد. نمونه سوگیری تبارشناسانه پسااستعماری را می‌توان در آثار مورخین مکتب «گروه مطالعاتی زیردستان»، مشاهده کرد (معینی علمداری، ۱۳۸۵: ۴۳).

پسااستعمارگرایی از سویی، اندیشیدن به رابطه میان واقعیت‌مندی جغرافیایی و تاریخ جهان در مدت زمان برقراری استعمار اروپایی و در دوره پس از اضمحلال آن را در اولویت مطالعه قرار می‌دهد و از سوی دیگر، لزوم تأمل بر دانش نوینی را گوشزد می‌کند که آفریده ایستادگی خلاقانه در برابر گفتمان‌های استعماری و اعتراض بخردانه نسبت به همه آنهاست تا بدین‌سان جهان و روایت‌های آن را در سطحی گسترده و از دریچه‌ای متفاوت و انتقادی بنگرد. به‌طور کلی نظریه پسااستعماری ساخته و پرداخته دو نیاز متعارض در دنیای معاصر است: نخست، نیاز به خروج از وضعیت وابسته و دوم، ایجاد انگیزش‌های درونی برای پیشرفت.

پسااستعمارگرایی از یک روش‌شناسی جهانی - محلی پیروی می‌کند. این روش‌شناسی بر یک رشته اصول کلی استوار است ولی در عین حال ویژگی‌های محلی هر منطقه را در نظر می‌گیرد. علاوه بر این، استعمارزدایی از روش‌شناسی را مطرح می‌کند و بر آن است تا با این اندیشه مقابله کند که دانش واقعی و مشروع تنها همان است که با ارزش‌ها و فرهنگ مسلط غرب تناسب داشته باشد (شیرزادی، ۱۳۸۸: ۱۵۲).

مطالعات پسااستعماری، در مطالعات و نظریه پردازی‌های خود از نظریه‌های انتقادی چون مطالعات فرهنگی، مارکسیسم، فمینیسم و پساامدرنیسم الهام گرفته است، اما بیش از همه ی این نظریه‌ها، با ساختارهای فرهنگی مدرنیته استعماری به مواجهه و مقابله برخاسته است. «برای متمایز ساختن مطالعات پسااستعماری از سایر اشکال پژوهش انتقادی، می‌توان گفت که پژوهش پسااستعماری، به درک قدرت فرهنگی عمق تاریخی و بین‌المللی می‌بخشد» (شوم و هج، ۱۳۸۳: ۹۹).

بر این اساس، اندیشمندان پسااستعماری چند نکته محوری را در مطالعات خویش مورد توجه قرار می‌دهند. نخست ضرورت بازخوانی تأثیرات تفکر غربی به خصوص در

زمینه فرهنگ، استعمار و امپریالیسم فرهنگی بر نحوه حیات جوامع دیگر است. نکته دیگر به بازگشت به اصول و ارزش‌های فرهنگی خویش برمی‌گردد و این جوامع را دعوت می‌کند که با «بازگشت به خویشتن» از تقلید الگوهای فرهنگی غربی دست شویند. علاوه بر این‌ها بهره‌گیری از تجربه‌های - به خصوص معاصر - تمدن غربی نیز نباید فراموش شود. بر این اساس، اندیشه‌هایی مانند رویکردهای پست‌مدرن، نظریه‌های فمینیستی، و اندیشه‌های چپ انتقادی مورد توجه خاص نظریه‌پردازان پسااستعماری است، چرا که با نقد مبانی فلسفی اندیشه معاصر مدرن غربی، زمینه را برای نگرش‌های بدیل می‌گشاید و امکان تضارب آراء و افکار در این حوزه را فراهم می‌آورد.

گرایش‌ها و جریان‌های فکری تأثیر گذار

مطالعات پسااستعماری تحت تأثیر دو آبخور فکری قرار داشته است:

اول، نوشته‌های فرانتس فانون متفکر الجزایری چپ‌گرای دهه ۱۹۵۰ به‌طور مستقیم در شکل یافتن این نگرش موثر بوده است. او که به مطالعه قدرت مهار کننده تصورات ذهنی در جوامع استعماری پرداخته بود، با گرایش مارکسیستی و آگزیستانسیالیستی خود، استعمار را نظام سرکوب نژادی می‌دانست که هم بر ذهن و هم بر جسم تأثیر می‌گذارد (کین و هریسون، ۱۳۸۶: ۲۶۸).

دوم، از نیمه قرن بیستم همزمان با روند استعمارزدایی در مستعمرات، جریان‌های فکری موثری در غرب شکل گرفت که تصوراتی را که پیش‌تر درباره مردم «تابع» وجود داشت، به چالش می‌کشید. این جریان‌ها شامل طیف گسترده‌ای از اندیشه‌ها و آثاری بود که دیگر نمی‌خواستند همچون گذشته، تاریخ، فرهنگ و تمدن را در امپراطوری‌های بزرگ غربی، گفتمان‌های علمی و تفکر مدرن خلاصه کنند. مطالعات پسااستعماری از جهات مختلف تحت تأثیر این اندیشه‌ها قرار گرفت و از راه‌های گوناگون با جریان‌های فکری جدید اروپایی نظیر پسامدرنیسم، پسا ساختارگرایی، نقد نئومارکسیستی و نقد فمینیستی معاصر ارتباط یافت. این نظریه‌ها، چشم‌اندازهایی را ارائه می‌کردند که برخی از مباحث مهمی را که در متون پسااستعماری مطرح می‌شود، روشن می‌سازند (Aschcroft, Griffiths &

155: Tiffits, 1989). در دیدگاه پسااستعماری خاستگاه‌های فکری - فرهنگی جهان سوم با مفاهیم پسامدرن و پساساختارگرا (به ویژه میشل فوکو) و مفاهیم اخذ شده از روانکاوی فروید، لاکان و فانون، به هم می‌رسند.

به‌طور کلی عمده‌ترین جریان‌های پسااستعمارگرایی را می‌توان در دو رویکرد مشخص جغرافیایی رده‌بندی کرد:

گروه نخست، در چارچوب «گروه مطالعاتی زیردستان» در شبه قاره هند فعالیت می‌کند و اخیراً شاخه‌ای از آن به صورت مستقل در آمریکای لاتین شروع به فعالیت کرده است. هدف اصلی گروه مطالعاتی زیردست، بررسی تأثیرات استعمار و ناسیونالیسم بر تاریخ هند بود. اینان روایت‌های لیبرالی، مارکسیستی و ناسیونالیستی در تاریخ نگاری هند را نارسا تشخیص دادند.

گروه دوم، در قاره آفریقا فعال است و شاخه‌ای از آن در ایالات متحده و کانادا وجود دارد. در واقع تمایز جغرافیایی و فرهنگی، و تفاوت‌های سنت‌های این دو منطقه موجب رشد مستقل و جدا از یکدیگر دو رویکرد پسااستعمارگرایی شده است. هندوستان و آفریقا از جمله مناطق جهان سوم می‌باشند که روشنفکران و فیلسوفان آن‌ها توانسته‌اند به درک نسبتاً بالایی از فلسفه‌های معاصر برسند و بکوشند ما به ازایی یا دست کم پاسخی برای آن در فرهنگ و فلسفه‌های قومی خود بیابند. از این‌رو، عمدتاً بر مولفه‌های تاویل و درک آگاهانه تأکید می‌گذارند (معینی علمداری، ۱۳۸۵: ۴۳).

۲- انتقادات وارده

نظریه پسااستعماری علی‌رغم این که قابلیت‌های بی‌شماری دارد، به خاطر محدودیت‌های خاص آن در مقام شکلی از تحلیل فرهنگی، حتی در حوزه‌های مطالعاتی همیشگی خود هم مورد انتقاد قرار گرفته است. مطالعات پسااستعماری در حالی که بی‌وقفه گوش‌به‌زنگ طبیعت نژادپرستانه قدرت فرهنگی است، همواره تمایل داشته است که این قدرت را بر حسب متنی بودن و شرایط شناخت‌شناسانه آن مورد مطالعه قرار دهد. در این میان (توجه به) شرایط مادی و امکان اعمال کنش‌های سیاسی که به تغییر یافتن شرایط مادی بینجامد، در حاشیه قرار گرفته است. همین امر باعث شده است نظریه پسااستعماری

با انتقادات سختی از جانب مارکسیست‌ها روبه‌رو شود، و همچنین با واکنش منتقدانی چون بنیتا پری مواجه گردد (Parry, 1987: 27-58). یکی از مباحثی که در این خصوص مطرح شده مربوط به چگونگی انطباق پروژه پسااستعماری با شناخت‌شناسی‌ها و روایات مارکسیستی است. مطالعات پسااستعماری به واقع بخش بزرگی از مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را مغفول نهاده است. حتی مدافعان سرسخت این دیدگاه نیز وجود چنین معضلاتی را خاطر نشان کرده‌اند. به عنوان مثال استوارت‌های از شکست مطالعات پسااستعماری سخن می‌گویند، و رابطه بین حوزه پسااستعماری و سرمایه‌داری جهانی را این‌گونه توصیف می‌کند: «الگوی پسااستعماری در هر آن چه می‌توانسته و قصد داشته است تحقق بخشد، به شدت ناتوان بوده است» (Hall, 1996: 257). به اضافه تحلیل پسااستعماری بر روی گفتمان‌های رسمی و هنر والا تمرکز کرده، و این امر به بهای فقدان روایت نظام‌مندی از نقش برجسته فرهنگ عامه‌پسند بازاری در درون نظام‌های استعمارگری و نواستعمارگری تمام شده است؛ فرهنگی که می‌تواند چنین نظام‌هایی را تقویت، و هم در شرایطی، تضعیف کند.

منتقدان در این‌که مفاد تشکیل‌دهنده ادبیات پسااستعماری چیست، اختلاف نظر دارند و نتوانسته‌اند تاکنون بر یک تعریف یکسان و جهان‌شمول اتفاق نظر داشته باشند.

عمده‌ترین انتقادات وارده به مطالعات پسااستعماری را در موارد زیر می‌توان خلاصه کرد:

- ۱- پسااستعمارگرایی نوعی فرهنگ‌گرایی و تقلیل همه چیز به امور فرهنگی است و از توجه به پدیده‌های سیاسی، تاریخی و اقتصادی می‌کاهد.
- ۲- پسااستعمارگرایی همه اقدامات غرب را به تلاش برای اعمال سلطه و کنترل بر جوامع غیر غربی نسبت می‌دهد و با هر گونه حرکت غرب برای به کرسی نشاندن برتری‌اش مخالف است.
- ۳- پسااستعمارگرایی جهت‌گیری در راستای جزء جزء دیدن امور و نفی کلیت دارد.
- ۴- پسااستعمارگرایی با نفی اروپا محوری و عقلانیت مدرن، راه را برای تقویت بنیادگرایی هموار می‌کند.

۵- پسااستعمارگرایی با تقویت گرایش به استقلال فرهنگی و سیاسی در روشنفکران و نقد مدرنیسم، به هرج و مرج اندیشه‌ها در جوامع توسعه نیافته دامن می‌زند.

۶- صرفاً نقد پدیده استعمار و غرب برای توضیح علت عقب ماندگی کافی نیست و نظریه‌پردازان پسااستعماری باید به نقد سنت‌های منسوخ جوامع‌شان بپردازند و تنها در این صورت می‌توان به راه حل اساسی دست یافت. امروزه مفاهیمی مانند آزادی، برابری و عدالت وجود دارند که اگر چه در فرهنگ‌های قدیمی مورد توجه نبودند، ولی در زندگی حاضر نمی‌توان از آن‌ها چشم‌پوشی کرد. احراز این ملاک‌ها مستلزم نقد مناسبات سنتی در این جوامع است. از این‌رو لازم است پسااستعمارگرایی عمیقاً گذشته تاریخی را نقد کند و از آن به نقد خود برسد.

۷- پسااستعمارگرایی به آمیزه‌ای از جهان سوم‌گرایی و پست مدرنیسم منتهی شده که جنبه انتقادی آن کاسته شده است. پسااستعمارگرایان مدام از تفاوت‌های فرهنگی صحبت می‌کنند و به مساله استثمار اقتصادی نمی‌پردازند (شیرزادی، ۱۳۸۸: ۱۵۵-۱۵۴).

۸- برخی نظریه‌پردازان عقیده دارند که نقد پسااستعماری نیز خود قسمی از امپریالیسم فرهنگی است. یکی اینکه اکثر منتقدان پسااستعماری - از جمله آن‌هایی که در جوامع پیش‌تر استعمارشده متولد شده‌اند و اکثرشان در دانشگاه‌های اروپا تحصیل کرده‌اند و در خارج زندگی می‌کنند - همگی از نخبگان روشنفکر و از طبقه‌ی حاکم آکادمیکی هستند که به نظر می‌آید مشترکات اندکی با «زیردستان» یا همان افراد دارای موقعیت اجتماعی پایین‌تر یا اکثریت فقیر و مورد استعمار سابق که موضوع توجه آنهاست، دارند (نوده فراهانی، ۱۳۹۳).

۹- بنا به عقیده بوریس جانز^۱ نقد غرب کفایت نمی‌کند؛ بلکه به آن باید «انتقاد از خود» را نیز افزود؛ زیرا اگر طرح انتقادی برای جوامع غیر غربی ارائه نشود، در آن صورت نمی‌توان به راه حل انتقادی دست یافت. به هر حال امروزه بسترها و مفاهیمی مانند آزادی، برابری و عدالت وجود دارند، اگر چه در فرهنگ‌های قدیمی مورد توجه نبوده‌اند؛ ولی در عصر حاضر نمی‌توان از آن چشم‌پوشی کرد. احراز این ملاک‌ها مستلزم نقد مناسبات

1 - Bruce Janz

سستی در این گونه جوامع است. از این رو لازم است پسااستعمارگرایی عمیقاً گذشته تاریخی را نقد کند و از آن به نقد خود برسد. بنابراین به اعتقاد جانز، بسط نگرش سیاسی پسااستعماری، تقویت ظرفیت های خود انتقادی را می طلبد. در عین حال باید انقدر انصاف داشت که دست آوردها و میراث های دیگران را نادیده نگرفت و به اسم نفی وابستگی آن را پایمال نکرد. به طور کلی یک رویکرد پسااستعماری واقعی نمی تواند نفوذهای بیرونی، واقعیت های تاریخی و مقتضیات زمانی را نادیده بگیرد؛ کما این که نمی تواند ریشه های اصیل گذشته را نیز به فراموشی بسپارد (Janz, 1997: 233).

۱۰- علاوه بر این، تحلیل نقد پسااستعماری از معضل هویت فرهنگی به ویژه تأکیدش بر بی ثباتی و اقسام آمیزه ای و پویای هویت فرهنگی- عمدتاً نمره ی نظریه ی پسااستعمارگرایی و اساسی «جهان اول» است [...] با این وجود می توان درک کرد که چه بسا جوامعی که در تلاش برای تعریف هویت فرهنگی خود هستند، این نظریه برآشوبنده را چندان در خور توجه نیابند» (تایسن، ۱۳۸۷: ۵۴۴-۵۴۵).

رویکرد مطالعات پسااستعماری به فرهنگ و امپریالیسم

۱- فرهنگ

اگر در مطالعات مارکسیستی «اقتصاد» محور بحث می باشد در مطالعات پسا استعماری این «فرهنگ» است که بنیان نظریه پردازی را تشکیل می دهد. چنانکه ادوارد سعید اذعان می دارد که ابتدا توجه اروپا و سپس آمریکا به مشرق زمین به موجب برخی از روایات مشخص تاریخی، جنبه سیاسی داشت ولی فرهنگ بود که این توجه و علاقه را پدید آورد و همگام با واقعیات خشن سیاسی، اقتصادی و نظامی، به گونه ای مؤثر و نیرومند وارد عمل شد تا مشرق زمین را به صورت سرزمینی متنوع و پیچیده جلوه گر سازد. او می نویسد:

«شرق شناسی در حکم توزیع آگاهی جغرافیایی از متون زیباشناختی، پژوهشگرانه، اقتصادی، جامعه شناسی، تاریخی، و فلسفی است. شرق شناسی در حکم گسترش یا شرح و بسط یک تمایز یا تفاوت ساده یا اساس جغرافیایی بین دو نیمه برابر جهان یعنی شرق و

غرب است و در عین حال در حکم شرح و بسط رشته کاملی از علائق یا منافع است. این علائق یا منافع را شرق‌شناسی نه تنها پدید می‌آورد، بلکه محفوظ می‌دارد و ابزار کار شرق‌شناسی برای این پدید آوردن و محفوظ داشتن عبارتند از: کشفیات پژوهشگرانه، بازسازی‌های مبتنی بر زبان‌شناسی، تجزیه و تحلیل مبتنی بر روان‌شناسی، و توصیفات مبتنی بر جامعه‌شناسی و جغرافیای محلی ... بالاتر از همه، شرق‌شناسی گفتمانی است که به هیچ‌وجه با صرف قدرت سیاسی رابطه مستقیم و متقابل ندارد، بلکه در متن بده و بستانی ناهموار و نابرابر با انواع مختلف قدرت پدید می‌آید و ادامه می‌یابد: قدرت سیاسی (چنان که توسط یک دستگاه حاکمه استعماری یا امپریالیستی اعمال می‌شود)، قدرت ذهنی و اندیشه‌ای (از گونه علوم برتری مانند زبان‌شناسی تطبیقی، کالبدشناسی تطبیقی، یا هر یک از سایر علوم که به کار تطبیق بر روش‌ها یا خطوط مشی سیاسی و جز آن می‌خورند)، قدرت فرهنگی (مانند اصول کهن و پا بر جای حاکم بر سلیقه‌ها، ارزش‌ها و نوشته‌ها)، و قدرت اخلاقی (از قبیل افکاری در این خصوص که «ما» چه می‌کنیم و «آن‌ها» کدام یک از کارهایی را که ما انجام می‌دهیم، نمی‌توانند انجام دهند یا دریابند). نظریه واقعی من آن است که شرق‌شناسی یک بعد معتنا به فرهنگ سیاسی - فکری عصر حاضر است» (سعید، ۱۳۸۶: ۳۳-۳۴).

در حالی که ادوارد سعید در «شرق‌شناسی» بر روابط نظامی، حقوقی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی میان استعمارگر و استعمار زده متمرکز می‌شود، هومی بهابها به روابط روانشناختی میان فرهنگ غالب و فرهنگ زیردست می‌پردازد. از دیدگاه بهابها در کتاب «جایگاه فرهنگ»^۱ در روابط استعماری هویت هیچ‌یک از دو طرف، اصیل نیست و هر دو طرف برای برساخت هویت خود، به یکدیگر نیازمند هستند. در واقع هنگامی که هریک از دو طرف با دیدن دیگری تفاوتی را احساس کند، سعی می‌کند خود را به دیگری نزدیک و مرزهای سنتی و کهنه‌ای را که میان خود و دیگری وجود داشت، پشت سر نهد. در واقع هومی بهابها روابط فرهنگی میان غالب و فرودست را به جای آن که با رویکرد سیاسی مورد مطالعه قرار دهد، از رویکرد روانشناختی بررسی می‌کند (Bhabha, 1992). او

1 . Location of culture

معتقد است همین تفاوت‌های فرهنگی، باب گفتمانی را میان مستعمره و استعمارگر می‌گشاید که در نتیجه آن، استعمارگر نیز در این روابط بین‌الذهانی در معرض ناخودآگاه استعمارزده قرار می‌گیرد. او متأثر از ژاک لاکان بر این ادعا است که مستعمره زمانی قادر خواهد بود در برابر قدرت استعمارگر مقاومت کند که بتواند نگاه استعمارگر به خود را پاسخ گوید و او نیز به استعمارگر نگاه کند و با نگاه خود، قدرت استعمارگر را به چالش کشد. استعمارزده این هدف را تنها با کمک تقلید می‌تواند محقق سازد. در واقع تقلید سیاسی شیوه‌ای استراتژیک است که می‌تواند مغلوب را غالب سازد. این شکل از مقاومت تا اندازه‌ای خودآگاه و تا اندازه‌ای ناخودآگاه است. به هر ترتیب تقلید سیاسی یکی از شیوه‌هایی است که می‌تواند زبان و فرهنگ استعماری را به چالش فراخواند. اما این تقلید از جنبه‌هایی به نفع استعمارزده است. در واقع تقلید همیشه شامل دو کنش تکرار و تغییر است. تقلید از زبان استعمارگر به عنوان اساسی‌ترین عنصر فرهنگی او، در نهایت دگرگونی‌هایی را در آن به وجود می‌آورد زیرا واژگان در ابتدا تکرار و سپس درون بافت بیگانه‌ای ترجمه می‌شوند، بنابراین تقلید، به طور ناخودآگاه، تغییراتی را بر زبان اعمال می‌کند. همان‌طور که هندی‌ها زبان انگلیسی را تقلید کردند اما به طور ناخودآگاه تغییراتی بر روی آن اعمال کردند و لهجه‌ای جدید به وجود آوردند. بنابراین می‌بینیم که آن فرهنگ و زبان، حضوری ناقص در هند دارد. در واقع باز نمود فرهنگ استعمارگر در بافت بیگانه استعمارزده، جوهر آن فرهنگ را تغییر می‌دهد و سبب می‌شود تا آن فرهنگ در بافت استعمارزده حضوری ناقص داشته باشد (شیرزادی، ۱۳۸۸: ۱۷۰). بنابراین از دیدگاه هومی بهابها، حضور ناقص همان تغییراتی است که مستعمره به طور ناخودآگاه بر فرهنگ استعمارگر اعمال می‌کند و جوهر آن را دگرگون می‌سازد. بر همین اساس، او معتقد است فرهنگ استعمارگر دارای قدرت تام نیست و به همان اندازه‌ای که تأثیر می‌گذارد، تأثیر نیز می‌پذیرد. بنابراین، تقلید به همان اندازه که ابزار قدرت است، ابزار مقاومت نیز هست. این تقلید و به طور همزمان تغییراتی که استعمارزده در فرهنگ استعمارگر به وجود می‌آورد، تا بدانجا ادامه می‌یابد که در نهایت توازنی میان غالب و مغلوب به وجود می‌آید و نقاط شباهت بیشتر از تفاوت‌ها می‌شوند (Gilbert, 2001: 72-76).

بنا به عقیده فرانتس فانون^۱ متفکری برجسته فرانسوی نیز در کتاب «انقلاب آفریقا»^۲ استقرار رژیم استعماری موجب ایجاد نوعی حالت احتضار مداوم در فرهنگ قبلی است و نه محو و نابودی آن به طور کامل. فرهنگی که در گذشته زنده و باز و شکوفا بوده، اکنون بسته می‌شود و در وضع استعماری در غل ظلم و فشار منجمد می‌گردد (فانون، ۱۳۶۱: ۵۳). در این شرایط امکان مواجهه بین دو فرهنگ (فرهنگ اشغالگر و فرهنگ بومی) وجود ندارد زیرا در یک سو فرهنگی قرار گرفته که مدعی هستند دارای تحرک، شکفتگی، عمق، جنبش و تجدید دائمی است و در سوی دیگر فقط مثنی خصوصیات، چیزهای غرایب‌آور و برانگیزاننده کنجکاوی، و نه یک ساختمان و بنای فرهنگی وجود دارد. پس در مرحله اول، دولت اشغالگر تسلط خویش را بر آن سرزمین مستقر ساخته و برتری خویش را به شدت و در تمام جهات ثابت می‌نماید و گروه اجتماعی که هم از نظر نظامی و هم از نظر اقتصادی تحت انقیاد قرار گرفته، از صورت و وضع انسانی اولیه خود خارج می‌شود. از نظر فانون استثمار، شکنجه، حمله، نژادگرایی، کشتار دست‌جمعی، ستم و ظلم خاص و مداوم در سطوح مختلف، دست به دست هم می‌دهند و فرد بومی را به صورت شیء و آلتی در دست ملت اشغالگر در می‌آورند (همان، ۵۳). پس از این، اشغالگر در مرحله اول درصد بر می‌آید تسلط خود را توجیه نماید و بدین منظور به استدلال‌های علمی متوسل می‌شود تا نژاد پست، موجودیت خود را به عنوان نژاد، انکار کند. در این شرایط، گروه نژادی مورد حمله چون راه دیگری در پیش ندارد، به ناچار از در تقلید از ستمگر در می‌آید و به همین طریق، خود را از خصوصیات نژادی اولیه خویش دور می‌سازد. فرد بومی که بدین طریق نقاط اتکاء خود را از دست داده و اساس و بنای فرهنگی او واژگون شده، چاره‌ای ندارد جز اینکه هم‌صدا با اشغالگر قبول کند که خداوند با او نیست، این واقعه معمولاً از خودبیگانگی نامیده می‌شود. فانون در این جا اعتقاد دارد که فرد ستم‌دیده که صور فرهنگی، زبان، طرز تغذیه، رفتارهای جنسی، طرز نشستن، استراحت کردن، خندیدن، سرگرم شدن و... خود را در معرض قضاوت قرار داده، محکوم نموده و رها

1 - Frantz Fanon

2 - Toward the African Revolution: Political Essays

ساخته است، اکنون با سماجت و حرارت فردی که در حال غرق شدن می‌باشد، به طرف فرهنگ تحمیلی می‌شتابد (همان، ۶۱-۶۰).

لیلا گاندی^۱، نیز هدف نقدِ پسااستعماری بر هژمونی فرهنگی دانش‌های اروپایی را تأکید دوباره بر ارزش و عاملیت معرفت‌شناختی فرهنگ جهان غیراروپایی می‌داند (گاندی، ۱۳۸۸). همچنین نویسندگان آثار ادبی پسااستعماری اغلب در تلاشند که از این طریق، گفتمان سنتی استعمار، باور برتری ارزش‌های فرهنگی غرب و اروپاییان را که بر مردم تحت استعمار تحمیل شده‌است، براندازند و هویت و فرهنگ بومی از دست رفته خود را بازجویند. رمان «دریای پهناور سارگاسو»^۲ اثر جین رایز^۳ رمان نویس اهل دومینیک، نمونه بارز یک اثر ادبی پسااستعماری است. رمان جین رایز بر محور بازگویی دوباره یک داستان شناخته‌شده، از دید یک شخصیت ستم‌دیده قرار دارد که سال‌ها تحت سلطه قوانین و فرهنگ استعماری می‌زیسته‌است. قهرمانان رمان‌های پسااستعماری اغلب در تلاش برای یافتن پاسخی به پرسش‌های هویتی و فرهنگی خود هستند و به بیان تجربه‌هایی از تضاد میان جهان کهنه و فرهنگ بومی خود با قدرت هژمونی و فرهنگ مدرن غربی می‌پردازد (Rhys, 1998).

۲- امپریالیسم فرهنگی

نظریه و نقد پسااستعماری، امپریالیسم و استعمار و نظام‌های ارزشی و فرهنگی آن را به چالش می‌کشد. این نظریه به جای تأکید بر اشغال نظامی و سیاسی سرزمین خارجی توسط استعمارگران، سلطه‌ی فرهنگی و رسانه‌ای آن‌ها را مورد توجه و نقد قرار می‌دهد. «در این رویکرد، قدرت بازنمایی‌های رسانه‌ای برای شکل‌گیری مفاهیم و تصورات ما درباره‌ی جهان، یک فرض نهفته و بنیادی است» (Laughey, 2007: 122). در بیانی شفاف‌تر، در قملرو امپریالیسم فرهنگی و ارتباطی، نظریه پسااستعماری همانند نظریه‌ی اقتصاد سیاسی، به سرمایه‌داری غرب به عنوان چارچوب مسلط قدرت رسانه‌ای جهانی،

- 1 - Leela Gandhi
- 2 - Wide Sargasso Sea
- 3 - Jean Rhys'

توجه دارد. به زعم نظریه پردازان این رویکرد، رسانه های غرب به دو معنا سیطره پیدا کرده اند: نخست، مالکیت امکانات ارتباطی و شیوه ی تولید رسانه ای، مانند تولید فیلم های هالیوودی و صدور آن ها به اطراف و اکناف جهان؛ و دوم، بازنمایی اقلیت های فرودست و شرقی ها در قالب مفاهیم و تصورات کلیشه ای. مفهوم نخست سلطه ی رسانه ای غرب تحت عنوان امپریالیسم فرهنگی و رسانه ای بازشناسی می شود، و مفهوم دوم سلطه به عنوان مهم ترین شاخص نظریه و مطالعات پسااستعماری، در بحث شرق شناسی ادوارد سعید، مورد بررسی قرار می گیرد.

نویسندگان و اندیشمندان پسا استعماری با اتکا به متون موجودی که استعمارگران تولید کرده اند و همچنین با شناخت و اطلاع از اعمال و رفتار سیاسی و فرهنگی آنان با کشورهای دیگر، به بررسی رویکرد جهت دار مطالعات استعماری اعمال و اثرات سلطه ی آنان پرداخته و «امپریالیسم توسعه طلب و تجاوزگر قدرت های استعماری و بخصوص آن نظام ارزشی و فرهنگی را که از امپریالیسم حمایت می کند و هنوز در دنیای غرب غالب است، به شدت به چالش می طلبد» (برتنز، ۱۳۸۲: ۲۵۵).

همچنین «این رویکرد به بررسی روندها و پیامدهای انتقال و جابه جایی فرهنگی و چگونگی دفاع آوارگان و فرودستان از جایگاه فرهنگی خود می پردازد. نظریه ی پسااستعماری، این جابه جایی ها و صورت های فرهنگی چندگانه و التقاطی ناشی از آن ها را موضع مساعدی می داند که به ما امکان می دهد تردیدهای درونی و مواردی از مقاومت را که غرب در جریان جهانی سازی سرکوب کرده است، آشکار سازیم و از نمای ظاهراً همگن و یک دستی که امپریالیسم و سرمایه داری از دیرباز کوشیده اند ارائه کنند، ساختارشکنی کنیم» (همان، ۲۵۶).

نظریه امپریالیسم فرهنگی^۱ اگر چه بین نظریه اقتصاد سایسی و مطالعات پسا استعماری قرار می گیرد، اما در ذیل مطالعات پسا استعماری مطرح می شود (Laughey, 139: 2007). امپریالیسم مبتنی بر روابط فرا دستی و فرو دستی در سطح جهان میان کشورهای

1 - Cultural Imperialism

صاحب ثروت و قدرت از یک طرف و کشورهای توسعه نیافته و فاقد ثروت و قدرت از طرف دیگر، و ملازم سرمایه داری است. امپریالیسم نتیجه طبیعی سرمایه داری تلقی می‌شود.

هربرت شیلر در کتاب خود با نام «ارتباطات و سلطه فرهنگی»، امپریالیسم فرهنگی را نوعی نفوذ اجتماعی می‌داند که از طریق آن، کشوری اساس تصورات، ارزش ها، معلومات و هنجارهای رفتاری و همچنین سبک زندگی خود را بر کشورهای دیگر تحمیل می‌کند. در این فرایند تأثیرگذاری و نفوذ اجتماعی، مضامین و محتوای رسانه ای چون فیلم های سینمایی، سریال ها و برنامه های تلویزیونی و ماهواره ای، تبلیغات تجاری و... بیشترین نقش را دارند (شیلر، ۱۳۹۰: ۳۱-۳۰). شیلر معتقد است، مفهوم امپریالیسم فرهنگی، مجموعه ی فرایندهایی را که از طریق آن، جامعه ای به داخل جهان-نظام جدید کشانده می‌شود، به خوبی توصیف می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه قشر سلطه جوی آن جذب می‌گردد، تحت فشار و اجبار واقع می‌شود و بعضی اوقات در درون نهادهای اجتماعی در حال شکل گیری آلودگی پیدا می‌کند تا با ارزش ها و ساختارهای مرکز سلطه جوی نظام، انطباق یابد یا حتی باعث پیشبرد آن ها شود (همان، ۳۱). بنابراین، امپریالیسم فرهنگی محصول مجموعه ای از فرایندهای اقتصادی و فرهنگی است.

از نظر ادوارد سعید امپریالیسم عبارتست از عمل، نظر و ایستارهای یک مرکز بزرگ شهری مسلط و غالب که درباره سرزمین های دوردست تصمیم می‌گیرد. استعمار نیز که همواره از نتایج و تبعات امپریالیسم می‌باشد، عبارتست از تمهید و تدارک اسکان مردمی بیگانه - مهاجر - در سرزمین دوردست. استعمار مستقیم امروزه عمدتاً پایان یافته است. امپریالیسم در جاهایی که لازم است باشد در جوی کلاً فرهنگی و با کارکردهایی سیاسی، عقیدتی، اقتصادی و اجتماعی ماندگار خواهد شد. نه امپریالیسم و نه استعمار تنها یک فعالیت ساده انباشتن سرمایه و تحصیل سود نیست. هر دو با صورت های مؤثر و ناقد ایدئولوژیک حمایت شده و شاید مجبورند که از صورت هایی که در خود، پنداره های خاصی دارند، استفاده کنند، پندارهایی مانند این نکته که: هستند سرزمین ها و آدم های مشخصی که نیاز به سلطه دارند و به همان اندازه نیز تمنای دانشی که با سلطه مربوط است. واژگان کلاسیک امپراطوری قرن نوزدهم از مفاهیم و کلماتی چون «حقیر»، «نژادهای مادون»، «مردمان وابسته»، «تحت الحمایگی»، «گسترش» و «اقتدار» سرشار است (سعید، ۱۳۸۲: ۴۷).

سعید معتقد است امپریالیسم و استعمار، تنها یک فعالیت ساده انباشت سرمایه و کسب سود نیست، بلکه هر دو با صورت های مؤثر و نافذ ایدئولوژیک حمایت می شوند و از پنداره های خاصی استفاده می کنند؛ پنداره هایی مانند این باور که سرزمین ها و آدم های مشخصی وجود دارند که نیاز به سلطه دارند و به همان اندازه نیز تمنای دانشی که با سلطه مربوط است. او با تأکید بر رابطه ذاتی و انکار ناپذیر فرهنگ و امپریالیسم، معتقد است که امپراطوری، از طریق فرهنگ، سلطه خود را نهادینه و این ایده را ترویج می کند که [انسان] شرقی حق ندارد حتی تاریخ خود را روایت کند. وی با اشاره به این که امپریالیسم تنها با روابط سلطه سروکار ندارد، بلکه نوعی ایدئولوژی توسعه و پیشرفت نیز با خود به همراه دارد، این ایده را که فرهنگ نمی تواند بخشی از امپریالیسم یا امپراتوری باشد، نقد می کند و آن را شگردی برای غفلت از ارتباط آن دو می داند. (مهدی زاده، ۱۳۹۲: ۲۱۳)

این مفهوم را سعید در کتاب «فرهنگ و امپریالیسم» توسعه می بخشد و روشن می سازد چگونه غرب با فرهنگ خود بنیادهای امپراتوری های اروپایی و اینک امریکایی را تاسیس و تحکیم بخشیده است. از دیدگاه سعید میان فرهنگ و سیاست یک هم نشینی ضروری و ذاتی وجود دارد؛ «فرهنگ با ملت و دولت و وابستگی دارد؛ چون چیزی است که «ما» را از «دیگران» متمایز می سازد و همین تمایز است که ملت ها (یا دولت ها) را از یکدیگر جدا می سازد و میان دولت و ملت وابستگی و پیوستگی برقرار می کند. این نظریه از تناظر میان فرهنگ و سیاست در اندیشه کلاسیک یونان نشات می گیرد؛ یونانیان هنگامی که از واژه های «politistikos»، «politismos» و «politismenos» استفاده می کردند، مرادشان فرهنگ، فرهنگی و بافرهنگ بود و هنگامی که سخن از مردمان بافرهنگ می گفتند، منظورشان همان مردمان متمدن بود. تناظر میان سه واژه سیاست، فرهنگ و تمدن در اندیشه عصر روشنگری، به ویژه در اندیشه افرادی چون روسو، ولتر و دیدرو نیز وجود داشته است، به گونه ای که وقتی ایشان از واژه های «polis»، «police» و «politesse» استفاده می کردند، مرادشان، جامعه یا افرادی بود که در مقابل جامعه، طبقات یا افراد وحشی قرار می گرفتند و از نهادهایی چون دولت، قراردادهای و قوانین برخوردار بودند. همین تناظر میان سیاست، فرهنگ و تمدن است که موجب شده است تا غرب مدرن

شکافی عظیم میان خود و دیگر ملل جهان ایجاد کند و درمقابل آن ها موضع بگیرد. سعید توضیح می دهد که غرب مدرن تنها خود را متمدن و بافرهنگ می دانست و برای خود این وظیفه را قایل می شد که دیگران را نیز به فرهنگ و تمدن خویش درآورد. او به دیدگاه های جان استوارت میل، یکی از بنیان گذاران مکتب امپریالیسم اشاره می کند و می نویسد: جان استوارت میل معتقد است بریتانیا برای این هند را به استعمار خود درآورده که هند در وحشیگری غوطه می خورده است؛ «بریتانیا برای این در هند است که هند از ما چنین می خواهد و ما برای این در هند بسر می بریم که بدون انگلستان، هند جز ویرانه نخواهد بود. سعید توضیح می دهد که امپریالیسم گرچه از امپراتوری ریشه می گیرد، اما از آن فراتر می رود. امپراتوری ها اگرچه از روی زمین برچیده شدند، اما امپریالیسم هنوز پابرجاست. از دیدگاه سعید، گفتمان امپریالیسم در یک سپهر فرهنگی حیات پیدا می کند و همین سپهر است که بدان اجازه می دهد پس از پایان امپراتوری ها و برچیده شدن استعمار، در قالب استعمار نوین به زندگی ادامه دهد و گسترش یابد (ترقی جاه، ۱۳۸۱).

آشیس ناندی^۱ در کتاب خود، «دشمن صمیمی»^۲، میان دو گونه ی از نظر زمانی متفاوت استعمارگری، تمایز قائل می شود. گونه ی نخست، که معطوف به فتح فیزیکی کشورها بود، نسبتاً ساده لوحانه بود. درحالی که گونه ی دوم یعنی فتح و اشغال اذهان، هویت ها و فرهنگ ها، مکارانه تر به نظر می رسد. هر چند گونه ی اول خشونت بارتر بود، اما خودخواهی، طمع و آزمندی خود را بی پرده نشان می داد. در مقابل، پیشگامان گونه ی دوم عقل گرایان، مدرنیست ها و لیبرال هایی بودند که ادعا داشتند امپریالیسم واقعاً پیام آور موعود تمدن برای دنیای نامتمدن [و بربر] است (ناندی، ۱۹۸۳ به نقل از گاندی، ۱۳۸۸: ۲۹). ناندی می نویسد: «استعمارگری، علاوه بر بدن ها، اذهان را نیز استعمار می کند، و نیروهایی را در درون جوامع مستعمره رها می سازد تا اولویت های فرهنگی آن ها را یک بار برای همیشه تغییر دهد. در این فرایند، استعمارگری به تعمیم مفهوم غرب مدرن، از

1 - Ashis Nandy

2 - The Intimate enemy

موجودیتی جغرافیایی و زمانی به مقوله ای روانشناختی، یاری می رساند. غرب اکنون همه جا هست؛ در درون غرب و خارج از آن، در ساختارها و در اذهان» (همان، ۳۰).

نتیجه گیری

نظریه و نقد پسااستعماری ضمن آن که به تحلیل گفتمان استعماری و به چالش کشیدن سوژه امپریالیستی و هژمونی انسان غربی بخصوص بواسطه فرهنگ می پردازد، در پی آن است که در برابر دریافتی ثابت، یکه و پذیرفته شده مقاومت کند، تفسیری ویژه و مرکزی از تاریخ و فرهنگ را مورد بازاندیشی قرار دهد و با بینشی فراگیر و قدرتمند، حیات فرهنگی غرب را به چالش بخواند. این نظریه با بهره گیری از اندیشه های متفکرانی چون فرانتس فانون، ادوارد سعید، گایاتری اسپیواک و هومی بهابها، ضمن توجه به رابطه ی فرهنگ و امپریالیسم و نقد سلطه ی فرهنگی در جهان جدید، نوعی آگاهی بر مناسبات قدرت میان فرهنگ های غربی و جهان سوم را به همراه می آورد. همه این نظریه پردازان درصدد آشکار کردن این نکته هستند که سلطه اقتصادی و سیاسی، که عناصر کلیدی امپریالیسم و استعمار در قرون هجدهم و نوزدهم را تشکیل می داد، همواره با صورت بندی و تکوین گفتمان هایی همراه بوده که در آن ها «غیریت» مردمان آسیا و آفریقا به عنوان هویتی مستقل نفی می شد، و از نظر فرهنگی نیز استعمار می شدند، و در این ضمن برتری فرهنگی و اخلاقی قدرت های اروپایی نیز همواره بدون کمترین تردید یا پرده پوشی مورد تأیید و تأکید قرار می گرفت. از دیدگاه متفکران مطالعات پسااستعماری، ارزش ها و سنت های فکری غرب، به دلیل هواداری از نوعی قوم مداری سرکوب گر مقصرند؛ [زیرا] سنت و صور فرهنگی زندگی و بیان غیر غربی را به حاشیه می رانند یا نادیده می گیرند. سعید چهره ی شاخص مطالعات انتقادی پسااستعماری، با اشاره به مناسبات قدرت و سلطه ی میان غرب و شرق، سیاست بازنمایی شرق در متون ادبی، فرهنگی و رسانه ای [غرب] در قالب گفتمان شرق شناسی را به عنوان نشانه ای از اقتدار اروپا و آمریکا در شرق به نقد می کشد. به این ترتیب نقد پسااستعماری درصدد به چالش کشیدن نژادپرستی و قوم محوری و غیریت سازی سرکوب گرانه غربی است که با تولیدات فرهنگی، ادبیات و تفکر غربی به پیش می رود.

منابع

۱. برتنز، یوهانس ویلم، (۱۳۸۲)، نظریه ادبی، ترجمه فرزانه سجودی، تهران، نشر آهنگ دیگر.
۲. بشیریه، حسین، (۱۳۷۹)، نظریه‌های فرهنگ در قرن بیستم، تهران: موسسه فرهنگی آینده پویان.
۳. پری، بنیتا، (۱۳۸۸)، نهادینه شدن مطالعات پسااستعماری، ترجمه جلیل کریمی، در مجموعه مقالات درباره مطالعات فرهنگی، ویراسته جمال محمدی، تهران: نشر چشمه.
۴. تاینسن، آیس، (۱۳۸۷)، نظریه‌های نقد ادبی معاصر، ترجمه‌ی مازیار حسین‌زاده و فاطمه حسینی، ویراستاری حسین پاینده، تهران: نگاه امروز و حکایت قلم نوین.
۵. ترقی جاه، مسعود (۱۳۸۱)، «نگاهی به اندیشه‌ها و آثار ادوارد سعید»، روزنامه جام جم، ۱۴ اسفند، شماره خبر: ۱۰۰۰۰۴۱۹۹۰۵۷.
۶. ساعی، احمد، (۱۳۸۵)، «مقدمه‌ای بر نظریه و نقد پسااستعماری»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، شماره ۷۳، پائیز، صص ۱۵۴-۱۳۳.
۷. سعید، ادوارد، (۱۳۸۲)، فرهنگ و امپریالیسم، ترجمه اکبرافسری، تهران: مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها.
۸. سعید، ادوارد، (۱۳۸۶). شرق‌شناسی، ترجمه لطفعلی خنجی. تهران: امیرکبیر.
۹. شوم، راکا و هج، رادها، (۱۳۸۳)، رهیافت پسااستعماری به ارتباطات، ترجمه پیروز ایزدی، فصلنامه رسانه، سال پانزدهم شماره ۱ (شماره پیاپی ۵۷)، بهار.
۱۰. شیرزادی، رضا، (۱۳۸۸)، مطالعات پسا استعماری؛ نقد و ارزیابی دیدگاه‌های فرانتس فانون، ادوارد سعید، و هومی بابا، فصلنامه مطالعات سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد آزادشهر، سال دوم، شماره ۵، پاییز، صص ۱۷۴-۱۴۹.
۱۱. شیلر، هربرت، (۱۳۹۰)، ارتباطات و سلطه فرهنگی، ترجمه کاظم معتمدنژاد، رویا پور وکیل و شراره امیر خلیلی، تهران: انتشارات علم.
۱۲. شیلر، هربرت، (۱۳۷۷)، وسایل ارتباط جمعی و امپراتوری آمریکا، ترجمه احمد میر عابدینی، تهران: سروش.

۱۳. فانون، فرانتس، (۱۳۶۱)، انقلاب آفریقا، ترجمه محمدامین کاردان، تهران: خوارزمی.
۱۴. کین، پیتر و هریسون، مارک، (۱۳۸۶)، صد سال نظریه‌پردازی در باب امپریالیسم، ترجمه رضا شیرزادی، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج، شماره پنجم، بهار.
۱۵. گاندی، لیل، (۱۳۸۸)، پسااستعمارگرایی، ترجمه مریم عالم‌زاده و همایون کاکا سلطانی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
۱۶. معینی علمداری، جهانگیر، (۱۳۸۵)، هویت و تاویل: در جستجوی یک هویت پسااستعماری، فصلنامه مطالعات ملی، سال هفتم، شماره ۲۵، صص ۵۲-۳۳.
۱۷. مک لین، ایان، (۱۳۸۱)، فرهنگ علوم سیاسی آکسفورد، ترجمه حمید احمدی، تهران: نشر میزان.
۱۸. مهدی زاده، سید محمد، (۱۳۸۹)، نظریه های رسانه: اندیشه های رایج و دیدگاه های انتقادی، چاپ اول، تهران: نشر همشهری.
۱۹. نوده فراهانی، اسماعیل، (۱۳۹۳)، پسااستعماری یا ضداستعماری؟ رویکرد پسااستعماری؛ تردیدها و تمایل‌ها، مجله سوره اندیشه (دوماهنامه علوم انسانی)، شماره ۷۶-۷۷، خرداد و تیر.
۲۰. Ashcroft, Bill & Ahluwalia, (2001), Edward Said, London: Routledge.
۲۱. Ashcroft, Bill, Gareth Griffiths, and Helen Tiffin (1989), The Empire Writes Back: Theory and Practice in Post-Colonial Literatures, London: Routledge.
۲۲. Bhabha, Homi, (1992). The location of culture, London: Routledge.
۲۳. Hall, Stuart, (1996), "When Was 'The Post-Colonial'?" Thinking at the Limit", in the Post-Colonial Question: Common Skies, Divided Horizons, ed. Iain Chambers and Lidia Curti, New York: Routledge.
۲۴. Janz, Bruce, (1997), "Alterity, Dialogue and African Philosophy", In E. Eze edited, Post-Colonial African Philosophy, Oxford: Blackwell.
۲۵. Laughey, Dan, (2007), Key Themes in Media Theory, Open University Press.
۲۶. Nandy, Ashis, (1983), The Intimate Enemy; Loss and Recovery of Self under Colonialism, Delhi: Oxford University Press.
۲۷. Parry, Benita, (1987), "Problems in Current Theories of Colonial

Discourse", Citation Information, Volume 9, Issue 1, Page 27-58.

۲۸. Quayson, Ato, (2000), Post Colonialism, London: Cambridge, Polity Press.

Rhys, Jean, (1998), Wide Sargasso Sea, Norton Critical Editions ,at http://www.thebookbag.co.uk/reviews/index.php?title=Wide_Sargasso_Sea_by_Jean_Rhys

Culture and Cultural Imperialism in Post- Colonial Studies

Dr. Masoud Motallebi

Abstract

Nowadays, post-colonial studies is considered as an interdisciplinary research areas and one of the most serious areas of new studies on the relationship between culture and imperialism, colonialism and cultural heritage in developing countries. One of the main motivations in post-colonial studies is to provide new resistant reading imperialist of Western culture, in its new neo-imperialistic, discourse and materialistic forms. Using a descriptive-analytical methodology, this study aims to answer the question of the approach of post-colonialism toward culture and cultural imperialism and the way it was written. The results show that the most important aim to investigation of the researches done in this area has been "an attempt to be recognized". It means that non-western knowledge and culture should be recognized and it is accepted as dialogue; furthermore, the role and share of non-western people in shaping the world culture should be taken into consideration and appreciated. One condition for fulfilling this purpose is that the policy of "assimilation", especially in the field of culture, is replaced by the policy of "recognizing difference".

Keywords: Post-colonial Studies, Colonialism, Culture, Cultural imperialism.